

DOI: <https://doi.org/10.22067/jls.v51i1.80530>

پیشنهادی درباره تصحیح و قرائت دو واژه از کارنامه اردشیر بابکان بر پایه قرینه‌ای در شاهنامه فردوسی

دکتر چنگیز مولایی^۱

چکیده

یکی از نمودهای عینی و تظاهر مادی فرقه شاهی در کارنامه اردشیر بابکان، تجلی آن در قالب حیوانی فریه و نیکو است که لفظ دال بر آن در متن کارنامه (فصل ۳ بندهای ۱۱، ۱۵-۱۶ و ۲۲-۲۳) به صورت **و** ضبط شده است. درباره معنی واژه محققان تقریباً اتفاق نظر دارند و آن را «قوچ» معنی می‌کنند؛ اما در قرائت آن هم‌داستان نیستند. اغلب پژوهشگران به پیروی از آنتیا آن را به صورت **و**+ تصحیح کرده و **warrag** خوانده‌اند؛ اما این لفظ در متون پهلوی و در متن‌های فارسی در معنی «قوچ» استعمال نشده است. در شاهنامه فردوسی به هنگام ذکر اخبار اردشیر بابکان در برابر آن لفظ فارسی «غرم» آمده است که به معنی «قوچ کوهی» است؛ بنابراین به نظر می‌رسد املائی مذکور پهلوی نیز باید لفظی به همین معنی باشد. با توجه به معادل واژه مورد بحث در شاهنامه و بر اساس شواهد و قراینی که در متن مقاله ارائه خواهد شد، احتمال می‌رود که واژه مذکور با اسقاط حرف **ا** که امری معمول در خط پهلوی است، تصحیفی از **و**+ باشد. املائی پیشنهادی اخیر را می‌توان **rang** خواند و «بز کوهی، میش کوهی» معنی کرد. واژه «رنگ» به همین معنی در متون نظم و نثر فارسی، به ویژه در متون قرن‌های چهارم و پنجم هجری فراوان به کار رفته است. املائی پهلوی **سلسد** را که در کارنامه (فصل ۹ بند ۱۱) در بیان تجلی آذر فرنیغ به شکل پرنده، استعمال شده است، مصححان و گزارندگان کارنامه و اخیراً فرانتس گرنه در متن ویراسته خود **xrōs** خوانده‌اند. این قرائت گر چه غیر ممکن نیست، اما چندان متناسب با املائی واژه به نظر نمی‌رسد. واژه را به سهولت می‌توان **lwh**^۲

Email: cmowlaee@yahoo.com.au

۱. استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تبریز

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۱۱/۱۸ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۲/۲۲

حرف نویسی کرد و āluh خواند که به معنی «عقاب» است و در فارسی نیز به صورت «آله» باقی مانده و از ایرانی باستان -ardifya* راست پرواز»، (اوستایی -arəzifiia- سنسکریت -rjīpyá-) مشتق شده است.

کلیدواژه‌ها: فرّه شاهی: برّه، قوچ، گرم، رنگ؛ آذر فرنیغ: خروس، آله.

۱-۲۰

در کارنامه اردشیر بابکان آمده است که چون اردشیر با کنیزک اردوان از دربار شاه اشکانی گریخت و روی به جانب پارس نهاد، اردوان با سپاهی گران، پی اردشیر، راه پارس گرفت و نیمروز به آبادی رسید و از مردمان پرسید آن دو سوار که به این ناحیه آمدند کی از اینجا گذشتند؟ و

(10) mardōmān guft kū bāmdād ka xwaršēd tēx abar āwurd ēdōn čiyōn wād ī ardāg humānāg bē widašt hēnd (11) u-šān **لور** abēr stabr az pas hamē dawist ī az ān nēkōgtar būdan nē šāyist (12) dānēm kū tā nūn was frasang zamīg šud u-tān griftan nē tuwān (Antia 1900: 17).

«(۱۰) مردمان گفتند که بامداد که خورشید تیغ برآورد، ایدون چون باد پاک بگذشتند (۱۱) و از

پس ایشان، **لور** بسیار ستبر همی دوید که از آن نیکوتر نشایست بود (۱۲) دانیم که تا کنون بس فرسنگ زمین دور شدند و شما (آنان) را گرفتن نتوانید».

اردوان لحظه‌ای نپایید و بشتافت و چون به دیگر جای آمد از مردمان پرسید که آن دو سوار چه

زمان از اینجا بگذشتند؟

(15) awēšān guft kū nēmroz ēdōn čiyōn wād ī ardāg hamē šud hēnd u-šān **لور** hamwar hamē raft (16) Ardawān škuft sahist ud guft kū hangār aswār ī dugānag dānēm bē ān **لور** čē sazēd būdan? u-š az dastwar pursīd (17) dastwar guft kū ān xwarrah ī xwadāyih ahanuniz awiš nē rasīd ... (Ibid: 17-18).

«(۱۵) ایشان گفتند که نیمروز ایدون چون باد پاک همی شدند و همبر ایشان، **لور** همی رفت

(۱۶) اردوان را شگفت به نظر آمد و گفت که انگار که اسوار دوگانه دانیم اما آن **لور** چه سزد بودن؟ و

از دستور پرسید. (۱۷) و دستور گفت که آن فرّه خداوندگاری هنوز به وی نرسید ...»

اردوان دیگر روز هفتاد فرسنگ بپیمود و این بار با کاروانی روبرو گردید و از کاروانیان پرسید که آن دو سوار را کجا دیدند و آنان به پاسخ گفتند که میان شما و ایشان سی فرسنگ فاصله است و

(22) u-mān ēdōn sahist kū yak az awēšān aswārān **لور** was wuzurg abāg-iš pad asp nišast ēstād. (23) Ardawān az dastwar pursīd kū ān **لو**-iš abāg pad asp čē nimāyēd? (25) dastwar guft kū anōšag bēd Ardaxšēr xwarrah kayān awiš rasīd ... (Ibid: 18-19).

«(۲۲) و ما را ایدون به نظر آمد با یکی از ایشان سواران، **لور** بسیار بزرگ و چابک به اسب نشسته بود (۲۳) اردوان از دستور پرسید که آن **لو** که با او به اسب (نشسته بود) چه نماید؟ (۲۴) دستور گفت انوشه باشید فرّه کیان به اردشیر رسید...»

واژه‌ای که در آوانوشت هر سه قطعه منقول از کارنامه آن را به صورت **لور** آوردیم در همه دستنویس‌های مورد استفاده آنتیا در ویرایش متن پهلوی کارنامه به همین صورت ضبط شده است، با این حال آنتیا در متن ویراسته خود در هر سه مورد آن را به صورت **لور**⁺ تصحیح کرده و warrag(-ē) خوانده است. این قرائت، گو اینکه پیشتر نولدکه آن را ارائه کرده بود (برای رأی او نک: Nyberg 1974: 2/175; Gnoli 1999: 9/316) مورد قبول تعدادی از محققان قرار گرفته و در آخرین متن ویراسته کارنامه، فرانتس گرنه نیز آن را پذیرفته است. پژوهشگرانی که صحت این قرائت را باور دارند، معمولاً آن را «قوچ» معنی می‌کنند (نک: Grenet 2003: 71, 73; Bailey 1959: 79) گرچه برخی نیز، از آن همان مفهوم «برّه» را اراده کرده‌اند (نک: ابوالقاسمی، ۱۳۷۵: ۲۲۷، ۲۳۴). نیبرگ (Nyberg 1964: 1/7) با اینکه در متن کارنامه از تصحیح آنتیا پیروی کرده، اما در واژه‌نامه، قرائت warrag را به ²sīh ارجاع داده و ذیل واژه اخیر اظهار کرده است که واژه نیازی به تصحیح ندارد؛ املائی (+1) LK که در اصل هزوارشی برای بیان عدد 30 = sīh است، در اینجا نیز sīh خوانده می‌شود، اما در این مورد قطعاً از آن عدد 30 اراده نشده، بلکه متن نیازمند واژه‌ای است در معنی «وجودی فراطبیعی که نهایتاً به صورت فرّه شاهان کیانی تجلی می‌یابد. واژه در این معنی مشتقی است از فارسی باستان *čī- برابر با گونه شمال غربی srāy-/srī- (نک: Bartholomae 1904:1645) به معنی «زیبایی، شکوه و عظمت»، سنسکریت śrī- «شکوه، عظمت، جاه و جلال» که به عنوان ایزد

بانوی «زیبایی، بخت و اقبال» یا «قدرت حاکم» تشخیص ایزدینه یافته است (نک: Nyberg 1974: 2/175).

چاپ دیگری که از متن کارنامه فراهم آمده و به لحاظ زمانی مقدم بر چاپ آنتیا است، متن ویراسته دستور داراب پشوتن سنجانا است که در سال ۱۸۹۶ میلادی در بمبئی به طبع رسیده است. من به اصل این چاپ دسترسی ندارم؛ اما خوشبختانه در نسخه چاپی مشکور، متن کارنامه همراه با حواشی و اختلاف نسخه بدل‌ها عیناً از روی چاپ سنجانا افست شده است. سنجانا واژه مورد بحث را (î-lûk خوانده است (نک: مشکور، ۱۳۶۹: ۶۱) و شبیه این قرائت در متن کارنامه اردشیر بابکان از بهرام فره‌وشی (۱۳۷۸: ۳۸-۳۹) دیده می‌شود که واژه را به صورت rak(-ē) آوانویسی و به پیروی از اغلب محققان آن را «قوچ» معنی کرده است.

از میان قرائت‌های مذکور، قرائت سنجانا را باید بدون تشویش خاطر کنار نهاد؛ زیرا در زبان‌های ایرانی شاهدی در دست نیست که احتمال وجود واژه‌ای به صورت lûk در معنی «قوچ» را تأیید کند. رأی و عقیده نیبرگ هم خالی از ضعف و ایرادهای اساسی نیست؛ اولاً واژه -sri در اوستا فقط در معنی «زیبایی» استعمال شده (نک: Bartholomae 1904: 1645) و مفهوم «شکوه، عظمت، جاه و جلال» جایی برای این واژه ضبط نشده است؛ ثانیاً این واژه در متن‌های موجود اوستایی فقط دوبار (نک: یشت ۱۷ بند ۱۱؛ هادخت نسک، فرگرد ۲، بند ۹) به کار رفته و در هیچیک از این دو مورد تشخیص ایزدینه نیافته است. معلوم نیست مستند نیبرگ در این مورد چیست؟ ثالثاً آنچه که قطعی می‌نماید این است که این مفهوم، حتی اگر استنباط نیبرگ قابل قبول باشد، به پیکر حیوانی تجلی یافته، اسب و سوارش را دنبال کرده، سر انجام به او پیوسته است؛ بنا براین انتظار می‌رود در اینجا شاهد استعمال واژه‌ای باشیم که بر تجسم این نیروی ایزدی در قالب موجودی حیوانی دلالت کند؛ چنانکه مطابق گزارش زامیاد یشت (بندهای ۳۴-۳۸) نیز «فره ایزدی» در سه نوبت، به پیکر مرغ -vār gan (شاید: عقاب) از جم جدا شد و به ترتیب به مهر، فریدون و گرشاسب پیوست. بدین ترتیب بطلان نظر نیبرگ نیز روشن می‌شود. حال باید دید قرائت warrag تا چه اندازه متناسب با متن است؟

برای آگاهی از میزان اعتبار این قرائت، بررسی این بخش از کارنامه در شاهنامه فردوسی از اهمیت خاص برخوردار است. تقریباً شاکله اصلی روایت کارنامه با یک تفاوت جزئی در ساختار، در

شاهنامه نیز آمده است. بدین معنی که فردوسی دو مورد نخست را با هم تلفیق کرده و از آن، روایت واحدی پرداخته است. عین روایت فردوسی چنین است:

فراروان در او مردم و چارپای	به ره بر یکی مایه‌ور دید جای
شنیدی شما بانگ نعل ستور؟	پرسید ازیشان که شبگیر هور
یکی باره‌ی خنگ و دیگر سیاه؟	دو تن برگذشتند پویان به راه؟
دو تن بر دو اسب اندرآمد ز دشت	یکی گفت ازیشان که ایدر گذشت
چو اسبی همی برپراگند خاک!	به دُم ستوران یکی غُرم پاک
که این غُرم باری - چرا شد دوان؟	به دستور گفت آن زمان اردوان
به شاهی و نیک‌اختری پراوست	چنین داد پاسخ که آن فراوست
که این کار گردد به مابر دراز!	گر این غُرم دریابد او را متاز!

(شاهنامه، چاپ خالقی مطلق، ج ۶، ص ۱۵۳-۱۵۴، بیت ۲۹۴-۳۰۱)

اردوان به راه خود ادامه می‌دهد و روز بعد به آبادی می‌رسد و از مردمان می‌پرسد که آن دو سوار کی از این آبادی گذشتند؟ و آنان پاسخ می‌دهند:

بدان گه که خورشید برگشت زرد	بگسترد شب چادر لاژورد
بدین شهر بگذشت پویان دو تن	پراز گرد و بی‌آب گشته دهن
یکی غُرم بود از پس یک سوار	که چون او ندیدم بر ایوان نگار
چنین گفت با اردوان کدخدای	کز ایدر مگر بازگردی به جای
سپه‌سازی و ساز جنگ آوری	که اکنون دگر گونه شد داوری
که بخت از پس پشت او برنشست	ازین تاختن باد باشد به دست!

(همان، ص ۱۵۵-۱۵۶، بیت ۳۲۲-۳۲۷)

از تطبیق و مقابله این دو روایت، یگانگی و اتحاد آنها کاملاً روشن می‌شود و تقریباً تردیدی بر جای نمی‌ماند که مؤلفان شاهنامه ابومنصوری که اثر آنان مورد استفاده مستقیم فردوسی در نظم شاهنامه بوده است، برای تهیه گزارش خود از متنی بهره برده‌اند که اگر چه اختلافاتی نیز با کارنامه اردشیر بابکان داشته، اما اساساً با آن مطابقت می‌کرده است و هرگاه پذیرفته شود که کارنامه حاضر در واقع تلخیصی از کارنامه‌ای است که روزگاری وجود داشته، در این صورت می‌توان پذیرفت که انطباق این دو روایت در اصل، بیشتر از صورت کنونی آنها بوده است. در هر حال استعمال لفظ «عُرم» در شاهنامه در برابر واژه پهلوی **لور** در کارنامه اردشیر بابکان، حاکی از این است که مؤلفان شاهنامه ابومنصوری در متن مورد استفاده خود با لفظی سر و کار داشته‌اند که به معنی «قوچ کوهی» بوده است. واژه «عُرم» در شاهنامه، علاوه بر موارد استعمال خود در شرح حال اردشیر بابکان، در شش مورد دیگر نیز صراحتاً به این معنی به کار رفته و در مواردی نیز حتی با صفت «ژیان» توصیف شده است (نک: شاهنامه، چاپ خالقی مطلق، ج ۱، ص ۶۴، بیت ۱۴۱؛ ج ۳، ص ۶۹، بیت ۶۸۷؛ همان ص ۳۶۴، بیت ۸۰۰؛ ص ۳۸۹، بیت ۱۱۶۹؛ ج ۴، ص ۴۹، بیت ۷۵۴؛ ج ۶، ص ۴۶۸، بیت ۶۷۱). بر این اساس منطقی در متن کارنامه اردشیر بابکان نیز باید به دنبال املائی باشیم که به معنی «قوچ کوهی» بوده است. پیدا است که تصحیح واژه به صورت **لور** و قرائت آن به صورت *warrag* دست کم به دو دلیل نمی‌تواند صحیح باشد:

۱- واژه پهلوی *warrag* جز این مورد، جای دیگری به معنی قوچ استعمال نشده است و شاهی نیز برای اثبات آن در دست نیست. در فارسی میانه مانوی هم این واژه یا در همان معنی معروف خود، یعنی «بچه گوسفند» به کار رفته و یا نام برج حمل است (نک: Durkin-Meisterernst 2004: 345) و این که مکنزی در فرهنگ پهلوی خود، چنانکه دیدیم، آن را در معنی «قوچ» نیز ضبط کرده است، باید متأثر از کاربرد لغت «عُرم» در برابر واژه مورد بحث پهلوی در شاهنامه فردوسی باشد. شایان ذکر است که در هندی باستان دو واژه به صورت *úrā* اسم مؤنث به معنی «گوسفند» و *úrana* اسم مذکر به معنی «قوچ» به کار رفته‌اند (نک: Grassmann 1964: 261; cf. Mayrhofer 1956: 1/108-109) که با واژه پهلوی *warrag* ارتباط ریشه‌شناختی دارند، اما این مورد نمی‌تواند دلیلی بر کاربرد واژه اخیر پهلوی در معنی «قوچ» باشد.

۲- واژه «برّه» در شاهنامه فردوسی، واژه شناخته شده‌ای است که ۲۹ بار در معنی معروف خود به کار رفته، ۶ بار از آن صرفاً «برج حمل» اراده شده و ۱۰ بار هم به معنی اخیرالذکر، در ترکیب «برج بره» استعمال شده است (نک: Wolff 1935: 139). پس اگر مؤلفان شاهنامه ابومنصوری در متن کارنامه‌ای که در اختیار داشتند، واقعاً در اینجا با املائی مواجه بودند که warrag خوانده می‌شد، بسیار بعید می‌نماید که آنان «غرم» را جایگزین «برّه» کرده باشند و حتی اگر استعمال لفظ «غرم» در این مورد از خود فردوسی باشد، باز با توجه به تفاوت معنایی بین «برّه» و «غرم» احتمال جابجا کردن این دو لفظ توسط شاعر تقریباً متنفی است. بدین ترتیب شواهد مذکور نشان می‌دهد که تصحیح واژه **لو** به صورت **لو** با قرائت warrag هیچ پشتوانه‌ای ندارد و ضرورتاً باید تصحیح و قرائت تازه‌ای از آن ارائه کرد.

ریخت و املائی **لو** در کارنامه اردشیر بابکان و استعمال «غرم» در مقابل آن در شاهنامه فردوسی این احتمال را تقویت می‌کند که واژه مورد بحث، تصحیف املائی **لو** باشد؛ اگر این حدس پذیرفتنی باشد، می‌توانیم آن را $lnk = rang$ بخوانیم و «میش کوهی، بز کوهی» معنی کنیم که تا اندازه‌ای نزدیک به معنی واژه «غرم» در شاهنامه فردوسی است. واژه rang به این معنی ظاهراً در متون موجود پهلوی استعمال نشده، اما بازمانده آن، یعنی «رنگ» در زبان فارسی، با اینکه در شاهنامه به کار نرفته است، شواهد متعددی از کاربرد آن در متون فارسی تقریباً همزمان با شاهنامه و یا نزدیک به آن در دست است که در اینجا برای نمونه به چند مورد اشاره می‌شود:

همه دشت با شیر و گرگ و پلنگ	بد از گرد او غرم و آهوی و رنگ
(اسدی، گرشاسبنامه، ص ۳۶۳، بیت ۵۴)	
دی به دریغ اندرون، ماه به میغ اندرون	رنگ به تیغ اندرون، شاخ زد و آرمید
(کسایی، پیشاهنگان شعر پارسی، ص ۱۴۲)	
یوزجست و رنگ‌خیز و گرگ‌بوی و غرم‌تک	بیرجه، آهودو و روباه‌حیله، گوردن
(منوچهری دامغانی، دیوان، ص ۷۵)	
همیشه تا خورش و صید باز باشد کبک	چنان کجا خورش و صید یوز باشد رنگ

(فرخی سیستانی، دیوان ص ۲۰۹، بیت ۴۱۸۷).

واژه «رنگ» در معنی «بز کوهی» در داستان‌های بیدپای (ص ۸۸) نیز که اصل هندی دارد و در دوره ساسانیان به پهلوی ترجمه شده، به کار رفته است: «مرد راهب را صبر برسید و آواز برآورد و گفت: ای قاضی، این کار خلاف آنست که تو را خیر داده‌اند و آگاه کرده‌اند، که کالای من دزد نبرد، و این روباه را نه آن دو رنگ کشتند، (و زن بدکاره را نه زهر کشت) و این زن را بینی نه آن مرد حجام برید، که این همه را ما بر خود کردیم». شایان ذکر است که البخاری، مترجم فارسی کتاب در ذکر داستان همین روباهی که در نزاع این دو جانور کوهی کشته می‌شود، به جای رنگ، «بز کوهی» به کار برده (ص ۸۵) و نصرالله منشی نیز در کلیله و دمنه (صص ۷۵، ۷۸) در این مورد از لفظ «نخجیر» استفاده کرده که باز در برخی از فرهنگ‌های فارسی (نک: برهان قاطع: ۹۶۵/۲ و حاشیه) در تعریف «رنگ» آمده است؛ در متن عربی کلیله و دمنه (صص ۱۳۸، ۱۴۲) نیز در برابر «نخجیر» لفظ «وَعِل» آمده است که باز به معنی «بز کوهی» است. چنین قراینی، به گونه‌ای حاکی از این است که شاید در اصل پهلوی داستانهای بیدپای یا همان کلیله و دمنه نیز در اینجا rang به کار رفته بوده است.

اشتقاق واژه «رنگ» دقیقاً معلوم نیست، احتمالاً، چنانکه نولدکه (برای رأی او نک: Horn 1893: 3/32-33; Mayrhofer 1976: 139) اظهار کرده است، مربوط به واژه ranku در هندی باستان باشد که «قسمی بز کوهی» است (نک: Mayrhofer, Ibid: 32). هرگاه اصل هندی داستان‌های بیدپای مسلم انگاشته شود، در واقع در صحّت این امر نباید تردید روا داشت، می‌توان تصور کرد که واژه هندی ranku- از طریق همین داستان‌های بیدپای به صورت rang در دوره ساسانیان وارد زبان فارسی میانه شده و سپس تر به فارسی دری راه یافته است. استبعادی ندارد که فردوسی واژه «غرم» را که لفظی فخیم و متناسب با لحن حماسه است، جایگزین «رنگ» کرده باشد که تا حدودی مؤلفه معنایی آنها نزدیک به هم است.

در فرهنگ‌های فارسی واژه‌ای به صورت «راک» در معنی «قوچ جنگی» (آنندراج، انجمن آراء، فرهنگ رشیدی، سروری)، «قوچ که شاخ‌های کج دارد» (شعوری)، «قوچ و گوسفند جنگی را گویند» (برهان قاطع، ناظم الاطباء)، «دنبه سر زنده که آن را نگل و خوچ و غرم و قوچ نیز گویند» (شرفنامه منیری) ضبط شده و در شرفنامه منیری به عنوان شاهد به بیت زیر استناد شده است:

بتافت بازوی حکمت به پنجه قوت ز موی گردن شیر ژبان قلاده راک
(منصور شیرازی، به نقل از لغتنامه دهخدا)

با توجه به همین واژه و مؤلفه معنایی آن می‌توان املائی مورد بحث پهلوی را به صورت **سوسو** تصحیح کرد و **rāk** خواند. مخصوصاً با عنایت به اینکه «راک» دقیقاً به همان معنی «عُرم» در شاهنامه فردوسی است؛ اما باید به یاد داشت که اسقاط حرف **س** از میان کلمه و به تبع آن تصحیف **سوسو** به صورت **سو** کاملاً بعید می‌نماید، گذشته از این خود واژه «راک» و کاربرد آن در زبان فارسی نیز چندان مطمئن به نظر نمی‌رسد و غیر از بیت سست و ضعیف فوق الذکر، آن هم از گوینده‌ای گمنام، شاهد دیگری در تأیید آن در دست نیست، «راک» در زبان فارسی گونه دیگری از «لاک» به معنی «کاسه» نیز به کار رفته و «باخه» را نیز به همین اعتبار «لاک پشت» گفته‌اند و احتمالاً لفظ به این معنی دخیل از هندی است.

۲- سلس

املائی **سلس** در کارنامه اردشیر بابکان در فصل ۹ بند ۱۱ در ذکر اخبار مربوط به عزم دختر اردوان مبنی بر مسموم کردن اردشیر با شربتی آلوده به زهر به کار رفته است. چون اردشیر جام زهرآلود از دست کنیزک گرفت

سلس **ēdōn gōwēnd kū warzāwand Ādūr ī Farrōbāy ī pērōzgar ēdōn čiyōn**
suxr andar parīd ud parr ō pist zad ud ān jām az pist hammers az dast ī Ardaxšēr ō zamīg ōbast.

«ایدون گویند که ورجاوند آذر فرنیغ پیروزگر چنان چون **سلس** ی سرخ اندر پرید و پرّ به پست زد و آن جام همراه با پست از دست اردشیر بر زمین افتاد ...»

پژوهشگران متقدم، و اخیراً فرانتس گرنه (Grenet, 2003: 98) لغت **سلس** را در این عبارت **xrōs** «خروس» خوانده‌اند. این قرائت به دلایل زیر نمی‌تواند قابل قبول باشد:

۱- دلیل نخست و در واقع مهم‌ترین دلیل این است که نویسه **س** در خط پهلوی به هیچ وجه برای بیان صوت S به کار نمی‌رود و اگر واقعاً چنین قرائتی مد نظر مؤلفان کارنامه اردشیر بابکان بوده، واژه می‌بایست به صورت **س** نوشته می‌شد.

۲- دیگر اینکه لفظ «خروس» در معنی نوع نر ماکیان هر چند که در برخی از متون پهلوی نظیر بندش و مادیان یوشت فریان استعمال شده است، اما در متون مانوی گونه پهلوی اشکانی xrōs و گونه فارسی میانه xrōh فقط در معنی لغوی خود، یعنی «ندا، خروش» به کار رفته است (نک: Durkin-Meisterernst 2004: 364) و بدین ترتیب دقیقاً معلوم نیست که گونه کهن‌تر آن یعنی xrausa* در ایرانی باستان در معنی نوع نر ماکیان به کار رفته است یا نه؟ ظاهراً لفظ مورد بحث چنین معنایی در ایرانی باستان نداشته است. در متون اوستایی (نک: وندیداد، فرگرد ۱۸ بندهای ۱۴-۱۵) این پرنده که ویژه ایزد سروش تلقی شده است، نامی دیگر دارد. بنا به گزارش وندیداد خواص آن را parō.darš (حالت فاعلی مفرد از parō.darəs) می‌نامند که به معنی «مرغی است که فرارسیدن یا دمیدن سحرگاه) را از پیش خبر می‌دهد»، اما مردمان بدزبان (dužuacah-) که شاید از آن عوام اراده شده باشد آن را kahrkatāt می‌نامند. لفظ اخیر همان است که در زبان فارسی و تعدادی از گویشهای ایرانی نو به صورت «کرک» باقی مانده که هم مطلق به معنی ماکیان است و هم خروس.

۳- سومین و بازپسین دلیل این است که جز این مورد در جای دیگری نیروهای فراکیهانی، به ویژه فرّه ایزدی که احتمالاً در اینجا جای خود را به آذر فرنیغ داده، در قالب «خروس» تجسم نیافته است. بلکه شواهد موجود نشان می‌دهد که ایرانیان باستان عقاب یا شاهین را قالب مادی فرّه ایزدی تلقی می‌کردند. چنان که در زامیاد یشت فرّه (x^varənah-) در چندین نوبت به شکل مرغ -vārəgan- که همان «عقاب» یا «شاهین» بوده، تجلی یافته است و بنا به گزارش گزنفون (Xenophon, Per. Exp.) (98) «درفش شاه (= اردشیر دوم) شاهینی شهپرگشوده از زر بود» (نیز نک: پوردادود، ۱۳۲۶: ۳۰۰). بر پایه آنچه که معروض افتاد، می‌توان تصور کرد که در متن کارنامه اردشیر بابکان نیز لغتی که برای بیان تجسم مادی آذر فرنیغ به کار رفته، باید لفظی در معنی «شاهین» یا «عقاب» باشد. اگر این احتمال پذیرفته شود، یافتن قرائتی مناسب برای املا **س** امری دشوار نخواهد بود. املاي مورد

بحث را به سادگی می‌توان 'lwh حرفنویسی کرد و āluh خواند. این لفظ در معنی «شاهین» یا «عقاب» گونه تحول یافته -ardifya* در فارسی باستان است که معادل آن در اوستا به صورت -erəzifia- (سنسکریت -rjīpyā-) به معنی «راست‌پرواز» استعمال شده و در مهر یشت بند ۳۹ صفت مرکب -erəzifiō.parəna- به معنی «دارای پر شاهین» در توصیف تیری به کار رفته است که بدان پر شاهین نشانده‌اند. لفظ پهلوی āluh به صورت‌های «آله، آله، آله» به معنی «عقاب، شاهین» (قس: دارآله به معنی «شاهین جنگلی») باقی مانده است که به سهولت قرائت املای پهلوی مذکور را توجیه و تأیید می‌کند.

کتابنامه

- ابن المقفع، عبدالله. (بی‌تا). کلیله و دمنه. منشورات دار مکتبه الحیاه، بیروت.
- ابوالقاسمی، محسن. (۱۳۷۵). راهنمای زبان‌های باستانی ایران. ج ۱، تهران: سمت.
- اسدی طوسی. (۱۳۱۷). گرشاسنامه. به تصحیح حبیب یغمایی. تهران: کتابفروشی بروخیم.
- البخاری، محمدبن عبدالله. (۱۳۶۹). داستان‌های بیدپای. به تصحیح پرویز نائل خانلری-محمد روشن. تهران: انتشارات خوارزمی.
- برهان خلف تبریزی، محمد حسین. (۱۳۶۳). برهان قاطع. به تصحیح و تحشیه محمد معین. تهران: انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۳.
- پوردادود، ابراهیم. (۱۳۲۶). فرهنگ ایران باستان. تهران: چاپ افست: انتشارات اساطیر (۱۳۸۰).
- دبیرسیاقی، محمد. (۱۳۷۴). پیشاهنگان شعر فارسی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۷۷). لغتنامه. چاپ دوم از دوره جدید. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- فرخی سیستانی. (۱۳۳۵). دیوان. به کوشش محمد دبیرسیاقی. تهران: انتشارات اقبال.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). شاهنامه. به کوشش جلال خالقی مطلق. تهران: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی.
- فروه‌وشی، بهرام. (۱۳۷۸). کارنامه اردشیر بابکان. تهران: انتشارات دانشگاه تهران. چاپ دوم.
- مشکور، محمد جواد. (۱۳۶۹). کارنامه اردشیر بابکان. تهران: دنیای کتاب.
- منوچهری دامغانی. (۱۳۶۳). دیوان. به کوشش محمد دبیرسیاقی. تهران: انتشارات زوار.
- نصرالله منشی، ابوالمعالی. (۱۳۵۱). کلیله و دمنه. تصحیح و توضیح مجتبی مینوی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

Antia, E. K. (1900). *Kārnamak-I Artakhshir Pāpakān*, Bombay.

- Bailey, H. W. (1959). Iranian Arya- and Daha-, *TPS*, pp. 71-115.
- Bartholomae, Ch. (1904). *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg.
- Durkin-Meisterernst, D. (2004). *Dictionary of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Brepols
- Gnoli, G. (1999). Farr(ah). in *Encyclopaedia Iranica*, ed. by Ehsan Yarshater, vol. 9, New York.
- Grassmann, H. (1964). *Wörterbuch zum Rig-Veda*, Wiesbaden.
- Grenet, F. (2003). *La geste d'Ardashir fills de Pabag, Kārnāmag ī Ardaxšēr ī Pabagān*, edition A Die.
- Horn, P. (1893). *Grundress der Neupersischen Etymologie*, Strassburg.
- Mayrhofer, M. (1959). *Kurzgefaßtes etymologisches Wörterbuch des Altindischen*, vol. 1, Hidelberg.
- Mayrhofer, M. (1976). *Ibid.* vol.3.
- Nyberg, H. S. (1964). *A Manual of Pahlavi*, Part I: Texts, Wiesbaden.
- Nyberg, H. S. (1974). *Ibid*, Part II.
- Wolff, F. (1935). *Glossar zu Firdosis Schahname*, Berlin (reprinted 1965).
- Xenophon, *The Persian Expedition*, translated by R. Warnar, Penguin Books Ltd. 1972.

